

هژمونی یا افول گفتمان سیاست قدرت سنجش آرای جان واسکوئز پیرامون جایگاه پارادایم واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل

فرهاد دانش‌نیا*

چکیده

نوسنت‌گرایی یا نوکلاسیسم در روابط بین‌الملل به پویش فکری آن دسته اندیشمندانی اطلاق می‌شود که با حفظ هسته مقاوم یا کمربند حفاظتی نظریات کلاسیک می‌کوشند این نظریات را در چهارچوب پوشش دادن به تحولات نوین روزآمد کنند. واقع‌گرایی پایدارترین سنت نظری روابط بین‌الملل است که اندیشمندان گوناگونی را در چهارچوب سنت کلاسیک و شق نوین آن، یعنی نوواقع‌گرایی و نیز واقع‌گرایی نوکلاسیک، در بر می‌گیرد. جان واسکوئز از جمله اندیشمندان واقع‌گرای نوکلاسیک روابط بین‌الملل است که در مطالعاتش گزاره‌های جدی‌ای درباره جایگاه و موقعیت واقع‌گرایی به‌مثابه یک پارادایم در حوزه نظری روابط بین‌الملل مطرح می‌کند. به‌نظر واسکوئز، واقع‌گرایی به‌منزله پارادایم زمینه شکل‌گیری علم تجربی و نه هنجاری و تاریخی در روابط بین‌الملل را فراهم کرده است. برآیند این وضعیت از نظر وی تاکنون نوعی اجماع درباره تصویر از سیاست جهانی و تحقیق پیرامون آن در حوزه نظریه‌پردازی بوده است. از نظر واسکوئز، به‌رغم شکل‌گیری وضعیت متکثر در تاریخ اندیشه نظری روابط بین‌الملل، واقع‌گرایی در این زمینه کماکان بی‌رقیب بوده و برنامه تحقیقاتی‌اش موقعیت هژمونیک دارد. مقاله حاضر، ضمن واکاوی مبانی فکری فلسفی و تطور اندیشه واسکوئز، برخی از کاستی‌های فرانظری و نیز عملی مفصل‌بندی وی از فرایند نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل را آشکار می‌کند.

* استادیار علوم سیاسی دانشگاه رازی و عضو گروه پژوهشی مطالعات سیاسی - اقتصادی عراق،

f.dnshn@razi.ac.ir, fdaneshnia@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۷/۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۹/۲۲

کلیدواژه‌ها: جان واسکوئز، واقع‌گرایی کلاسیک، واقع‌گرایی نوکلاسیک، پارادایم، سیاست قدرت.

۱. مقدمه

جان واسکوئز فارغ‌التحصیل دکترای علوم سیاسی از دانشگاه سیراکیوز و استاد علوم سیاسی دانشگاه ایلی نویز است. حوزه تخصصی واسکوئز نظریه روابط بین‌الملل، مطالعات جنگ و صلح و منازعه بوده و به لحاظ مشرب فکری در شمار واقع‌گرایان نوکلاسیک جای دارد. این دسته متفکران نوعی بازگشت به سنت‌گرایی را با در نظر گرفتن وضعیت‌های نوین قرن بیست و یکم تلفیق کرده‌اند. از جمله آثار منتشرشده از واسکوئز، *قدرت سیاست قدرت: یک نقد* (*The Power of Power Politics: A Critique*) است که انتشارات راتجرز در ۱۹۸۳ منتشر کرد. هم‌چنین از این نویسنده *معمای جنگ* (*The War Puzzle Revisited*) در ۱۹۹۳ و *ویرایش دوم آن* در ۲۰۰۹، *واقع‌گرایی و توازن قدرت*^۱ در ۲۰۰۲ با همکاری کولین المن و *دریابنده نظریه* (*In Search of Theory*) با هم‌کاری منزباخ (Mansbach) در ۱۹۸۱ به چاپ رسیده است. واسکوئز مقالات متعددی نیز پیرامون ریشه‌های جنگ و چگونگی دستیابی به صلح و ظرفیت‌های نظریه واقع‌گرایی در *مجله آمریکایی علوم سیاسی* (*American Political Science Review*)، *سیاست جهانی* (*World Politics*)، *فصل‌نامه مطالعات بین‌المللی* (*International Studies Quarterly*)، *مجله انگلیسی علوم سیاسی* (*British Journal of Political Science*)، *مطالعات بین‌المللی* (*World Politics*)، *تحقیقات صلح* (*Journal of Peace Research*)، *مطالعات امنیت* (*Security Studies*) و ... منتشر کرده است. وی هم‌چنین عضو هیئت تحریریه مجلات گوناگونی نظیر *مجله مطالعات بین‌المللی* (*International Studies Quarterly*)، *سیاست جهانی*، *مجله اروپایی روابط بین‌الملل* (*European Journal of International Relations*) و *مجله سیاست* (*Journal of Politics*) است، اما مهم‌ترین دیدگاه‌های واسکوئز در حوزه نظری روابط بین‌الملل در کتابی با عنوان *قدرت سیاست قدرت: از واقع‌گرایی کلاسیک تا نوسنت‌گرایی* (*The Power of Power Politics: From Classical Realism to Neo traditionalism, 1998*) انعکاس یافته است. این اثر ویرایش دوم کتاب *قدرت سیاست قدرت: یک نقد* است که نویسنده بعد از هفده سال و اضافه کردن شش فصل دیگر به آن، مدعای اصلی‌اش در ویرایش نخست کتاب مبنی بر سلطه پارادایم واقع‌گرایی بر روابط بین‌الملل را مجدداً به آزمون می‌گذارد.

۲. جایگاه آثار واسکوئز در ادبیات نظری رشتۀ روابط بین‌الملل

پرسش از میزان تسلط و نفوذ واقع‌گرایی بر فرایند تحقیق و محققان روابط بین‌الملل از مباحث کانونی این حوزه از گذشته تاکنون بوده است. با وجود این، تحقیقات اندکی با دقت و جدیت به این پرسش پرداخته‌اند. اختلاف نظر و مجادله درباره‌ی جایگاه واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل نه با واسکوئز آغاز شده و نه پویش‌های فکری‌اش خاتمه‌دهنده‌ی چنین مناظره‌ای بوده است. برخی محققان روابط بین‌الملل شاخصه‌ی این رشته را تکثر تئوریک آن تلقی می‌کنند. برخی دیگر نظریه‌های جایگزین و رقیب واقع‌گرایی را تحت‌الشعاع موقعیت هژمونیک این نظریه می‌دانند. استفان والت در پژوهشی با عنوان «روابط بین‌الملل: یک جهان، چند تئوری» به تنوع تئوریک و متدلوزیک رشته اذعان می‌کند (Walt, 1998). به‌نظر روزنتال، روابط بین‌الملل در ۵۰ سال گذشته ترکیبی (آگاهانه و ناآگاهانه) از واقع‌گرایی و لیبرالیسم بوده است (Rosenthal, 1995). جفری لگرو و اندرو مورائوسویک معتقدند که حتی آن‌هایی که برچسب رئالیسم به خود می‌زنند امروز پرسش‌هایی مطرح می‌کنند که چندان با سنت واقع‌گرایی سازگاری ندارد (Legro and Mmoravcsik, 1999: 50). زمانی که از والتز، در مقام قهرمان واقع‌گرایی سیاسی، درباره‌ی امکان و قابلیت نظریات رقیب واقع‌گرایی برای جایگزینی آن پرسش می‌شود، وی این چنین پاسخ می‌دهد: «من آرزو داشتم چنین می‌بود، اما من فقط می‌دانم که چنین نظریه‌ی جایگزینی وجود ندارد» (Waltz, 1998: 383). این پاسخ نشان می‌دهد که برای والتز برج و باروی واقع‌گرایی بر بالای همه‌ی چهارچوب‌های تئوریک رشتۀ روابط بین‌الملل برافراشته شده است. با این حال پرسش از موقعیت این نظریه یا پارادایم در روابط بین‌الملل بسیار دامنه‌دارتر و مجادله‌برانگیزتر از مصاحبه‌ای آکادمیک بوده و در نقطه‌ی مقابل نظر والتز اندیشمندانی نظیر اشلی قرار دارند که این طرز تفکر را زمینه‌ساز فقر رشته و فقدان شکل‌گیری تحقیقات انتقادی و پویا در روابط بین‌الملل می‌دانند.^۲

یکی از این استثناها در این زمینه را می‌توان مطالعات جان واسکوئز، اندیشمند واقع‌گرای روابط بین‌الملل، دانست که در سال‌های ۱۹۷۹، ۱۹۸۳، ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ جدی‌ترین گزاره‌ها را درباره‌ی جایگاه و موقعیت واقع‌گرایی به‌منزله‌ی پارادایمی در حوزه‌ی نظری روابط بین‌الملل فراهم کرده است. نخستین اثر واسکوئز مقاله‌ای با عنوان «رنگ‌آمیزی آن توسط مورگنتا: مستندات جدید بر یک تز قدیمی در خصوص سیاست بین‌الملل کمی» است که به تأثیرگذاری سامان فکری - فلسفی مورگنتا بر بیش‌تر تحقیقات انجام‌شده در روابط بین‌الملل می‌پردازد. این مقاله به‌نحو تعجب‌برانگیزی در مجله‌ی *انگلیسی علوم سیاسی* در سال ۱۹۷۹

منتشر شد. مجله‌ای که معمولاً کم‌تر تحقیقات و دیدگاه‌های کمی و مبتنی بر متدولوژی اثبات‌گرایی را انعکاس می‌دهد (Vasquez, 1979: 212).

چهار سال بعد واسکوئز به ارائه شواهد بیش‌تری از سلطه پارادایم واقع‌گرایی بر روابط بین‌الملل در چهارچوب انتشار کتابی با عنوان *قدرت سیاست قدرت: یک نقد* در سال ۱۹۸۳ همت می‌گمارد. در این اثر نویسنده می‌کوشد نشان دهد که مضامین واقع‌گرایی، فرایند مفهوم‌سازی (concept foundation)، داده‌سازی (data making)، و آزمون فرضیات یا تحقیق (hypothesis testing) را در بیش‌تر پژوهش‌های کمی روابط بین‌الملل تحت تأثیر قرار داده است. به عبارت دیگر، بیش‌تر مطالعه‌های انجام‌شده در روابط بین‌الملل در چهارچوب برنامه تحقیقاتی واقع‌گرایی از حیث طرح پرسش‌ها، جمع‌آوری داده‌ها، و طراحی فرضیه‌ها بوده است. نویسنده در سال ۱۹۹۷ اثر دیگری با عنوان «پارادایم واقع‌گرایی به‌مثابه یک برنامه تحقیقاتی عقیم یا غیرپویا» در مجله *ساینس ریویو (science review)* منتشر می‌کند. در این مقاله واسکوئز نشان می‌دهد که به‌رغم تداوم سلطه واقع‌گرایی بر روابط بین‌الملل این پارادایم تحولات جدید را به‌خوبی پوشش نداده؛ بنابراین از ضعف قدرت تبیین‌کنندگی (xplanatory power) آن سخن به میان می‌آورد (Vasquez, 1997: 819-912).

۳. هژمونی گفتمان سیاست قدرت در اندیشه واسکوئز

جدی‌ترین و جدیدترین اثر واسکوئز درباره تاریخ تفکر و اندیشه روابط بین‌الملل، همان‌طور که گفته شد، *قدرت سیاست قدرت: از واقع‌گرایی کلاسیک تا نوسنت‌گرایی* است. این کتاب شامل دو بخش است که بخش اولش همان ویرایش نخست کتاب است، اما بخش دوم حاصل تطور فکری نویسنده بعد از گذشت تقریباً دو دهه از دعاوی مطرح‌شده در سال ۱۹۸۳ در ویراست نخست کتاب است. دغدغه این اثر کماکان ارزیابی موقعیت و جایگاه واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل با بهره‌گیری از قبض و بسط این پارادایم در آثار کنت والتز (Waltz, 1979)، استفان والت (Walt, 1987)، جان میرشایمر (Mearsheimer, 1990)، و رابرت گیلپین (Gilpin, 1981) است. در حقیقت، *قدرت سیاست قدرت* رساله دکتری واسکوئز است که در ۱۹۸۰ نگاشته شد و در ۱۹۸۳ نخستین ویرایش آن منتشر شد. ویرایش دوم این کتاب را، که موضوع نقد و بررسی مقاله حاضر است، در ۱۹۹۸ انتشارات دانشگاه کمبریج در ۴۵۰ صفحه منتشر کرد. این کتاب به نوعی تاریخ نظریه و تفکر روابط بین‌الملل را واکاوی می‌کند.

بخش نخست کتاب تقریباً قبل از بروز و ظهور تحولات عملی و نظری در روابط بین‌الملل، از جمله پسااثبات‌گرایی، پسامدرنیسم، نوواقع‌گرایی، و گفتمان فمینیستی و نیز قبل از جهانی شدن و پایان جنگ سرد نگاشته شده است. تمرکز واسکوئز در این بخش بیش‌تر بر آرای مورگنتا و تأثیرگذاری‌اش بر فرایند تحقیق و نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل است. اما در بخش دوم (حاصل ویرایش دوم) واسکوئز می‌کوشد آثار تحولات مذکور بر مدعایش مبنی بر هژمونی واقع‌گرایی را دوباره ارزیابی کند. واسکوئز در مقدمه چاپ دوم کتابش می‌گوید هدف از نگارش ویراست نخست این بود که نشان دهد تا چه اندازه واقع‌گرایی با معیارهای توماس کوهن در تعریف پارادایم هم‌خوانی دارد و زمینه شکل‌گیری یک پارادایم و بنابراین تولید دانش در روابط بین‌الملل را فراهم کرده است؛ یعنی تا چه اندازه نظریه‌سازی، داده‌سازی، و راهنمایی تحقیق در روابط بین‌الملل متأثر از این پارادایم بوده است. فرضیه نویسنده با تمرکز بر آرای مورگنتا این است که واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل خصلت پارادایمیک دارد و بر روابط بین‌الملل مسلط است؛ گرچه از همه معیارهای مد نظر کوهن، از جمله دقت، تجربه‌پذیری، و ابطال‌پذیری با موفقیت نمی‌گذرد (Vasquez, 1998: 1).

در بخش دوم واسکوئز می‌کوشد آثار تحولات پس از جنگ سرد را بر موقعیت پارادایم واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل بررسی کند و به این پرسش‌ها پاسخ دهد که آیا پارادایم یادشده هم‌چنان قابلیت کاربرد و اعتبار گذشته را دارد و بهتر از جایگزین‌هایش عمل می‌کند؟ آیا پیوند بین نظریه و کنش واقع‌گرایانه وجود دارد؟ در بخش نخست کتاب، واسکوئز بر حسب معیار تجربه‌پذیری، تحقیقات کمی، و متأثر از توماس کوهن به ارزیابی وضعیت رشته روابط بین‌الملل و جایگاه واقع‌گرایی می‌پردازد، اما در بخش دوم متأثر از برنامه تحقیقاتی لاکاتوش، موقعیت واقع‌گرایی را بر حسب معیار پویایی و رو به رشد بودن پارادایم (generative) در مقابل عقیم بودن (degenerative) آن با تمرکز بر تحقیقات غیرکمی نوسنت‌گرایان و اکاوی می‌کند. در بخش دوم، این مدعای نوکلاسیک‌ها را بررسی می‌کند که تا چه اندازه به قدرت تبیین و تناسب واقع‌گرایی کلاسیک با تحولات روز افزوده‌اند. واسکوئز به این نتیجه می‌رسد که واقع‌گرایی نتوانسته چندان با تحولات و پیچیدگی‌های نوظهور به‌صورت پویا برخورد کند و هم‌چنان در قالب مفاهیم و موضوع‌هایی نظیر جنگ و صلح و منازعه به تئوریزه کردن روندها و رویدادهای پسا‌جنگ سرد مبادرت کرده؛ بنابراین پویا نیست. در این زمینه نظریاتی مانند لیبرالیسم نهادگرا بهتر عمل کرده و برنامه تحقیقاتی متناسب‌تری پیش رو قرار می‌دهند، اما از نظر واسکوئز، این به

معنای جایگزینی آن با پارادایم واقع‌گرایی یا افول موقعیت هژمونیک واقع‌گرایی نیست و جایگزین‌های این پارادایم هریک در دست‌یابی به موقعیت مسلط مشکلات و نواقصی دارند (ibid: 10-11).

واسکوئز در فصل نخست کتاب با تشریح مفهوم پارادایم نزد کوهن معیارهای علمی بودن نظریه‌ها و نیز کفایت آن‌ها برای اطلاق عنوان پارادایم را بررسی می‌کند. در قالب این فصل نویسنده به این پرسش پاسخ می‌دهد که آیا واقع‌گرایی در حکم پارادایم راهنمایی کافی برای تحقیق در روابط بین‌الملل است یا خیر؟ و این که آیا پارادایم یادشده تولیدکننده دانش است؛ یعنی قدرت تبیین تحولات را دارد؟

واسکوئز پارادایم را به‌مثابه مجموعه باورها و ارزش‌های مطلوب جوامع می‌داند که یک‌سری مفروضات بنیادین درباره جهان را پیش رو می‌نهد. این مفروضات در واقع پاسخ پارادایم به این پرسش‌هاست: جهان از چه واحدهای اصلی ترکیب شده است؟ الگوی تعامل میان واحدها چگونه است؟ کدام مفاهیم برای تبیین این پرسش‌ها و علایق واحدهای یادشده لازم است؟ بر پایه این چهارچوب تئوریک نویسنده می‌پرسد که آیا روابط بین‌الملل شاهد ظهور یک پارادایم بوده است؟ آن پارادایم چیست؟ چگونه فرایند نظریه‌پردازی و تحقیق را هدایت می‌کند؟ آیا جایگزینی دارد یا چرخش پارادایمی (paradigm shift) و نیز وضعیت تضارب آرا و مفاهیم در درون پارادایم چگونه است؟ آیا پارادایم مسلط پتانسیل تولید دانش و فرضیه‌های آزمون‌پذیر را دارد (ibid: 24-27).

واسکوئز در فصل دوم بر اساس معیارهای یادشده به ارزیابی جایگاه و نقش واقع‌گرایی به‌مثابه پارادایمی در توسعه مطالعه علمی روابط بین‌الملل می‌پردازد. او در این فصل ضمن بیان نقشه روابط بین‌الملل و گذار آن از مناظرات گوناگون گاه‌شماری از تحولات نظری رشته ارائه داده و معتقد است پویای واقع‌گرایی مقدمات شکل‌گیری پارادایم در روابط بین‌الملل را فراهم کرده و این حوزه از جنگ دوم جهانی به بعد به مدت ۳۰ سال با برتری یک پارادایم به‌منزله علم عادی (normal science) مواجه بوده است. واسکوئز در این فصل با تمرکز بر آرای هانس مورگنتا معتقد است که وی تأثیرگذارترین نقش را در تثبیت واقع‌گرایی به‌منزله پارادایم مسلط رشته و حاشیه‌نشین کردن یوتوپیا نیسم آرمان‌گرایی داشته است (ibid: 37). از نظر واسکوئز مورگنتا در چهارچوب تحلیل رئالیستی روابط بین‌الملل را از مطالعه هنجارها و نهادها، خلع سلاح، و حقوق بین‌الملل به‌سمت فهم واقعیت‌ها، هست‌ها و انطباق سیاست خارجی با نیروهای هدایت‌کننده رفتار بشر، یعنی سیاست قدرت سوق داد. به‌نظر نویسنده سامان فکری مورگنتا پاسخ پرسش‌های اساسی کوهن در تعریف

پارادایم را تسهیل می‌کند. در پاسخ به این پرسش که ۱. بازیگران یا واحدهای اصلی سیاست جهانی کدام‌اند؟ در سامان فکری مورگنتا مطالعه روابط بین‌الملل یعنی تمرکز بر رفتار دولت یا تصمیم‌گیران برآمده از آن به جای مطالعه افراد و سازمان‌ها؛ ۲. الگوی تعامل واحدها چگونه است؟ مورگنتا برخلاف آرمان‌گرایی و تلاش آن‌ها برای یک‌سان‌سازی سیاست بین‌الملل با داخل بین سیاست داخلی و خارجی تفکیک قائل می‌شود؛ بنابراین تصویری از الگوی تعامل واحدهای اصلی را نیز ارائه می‌دهد؛ ۳. مورگنتا در پاسخ به پرسش سوم مبنی بر چیستی تصور از جهان اصل را تمرکز بر منازعه بر سر قدرت می‌داند. هدف اصلی رشته از نظر مورگنتا فهم این است که منازعه چگونه اتفاق می‌افتد و راه‌کار قاعده‌مندی آن چیست؟ (ibid: 37). در کل به‌نظر واسکوئز واقع‌گرایی به‌منزله یک پارادایم زمینه‌شکل‌گیری علم تجربی و نه هنجاری و تاریخی را در رشته فراهم کرده و هم‌چنین نوعی اجماع درباره‌ی تصویری از جهان و تحقیق پیرامون آن فراهم کرده است. در این زمینه آرمان‌گرایی و رفتارگرایی رقیب آن به‌شمار نمی‌رود. گفتنی است آرمان‌گرایی هدف رشته را مشخص کرد، واقع‌گرایی پارادایم رشته را فراهم کرد، و رفتارگرایی اصول علمی و متدولوژی مطالعه را در رشته محیا کرد (ibid: 39-43).

واسکوئز در فصل چهارم نشان می‌دهد که پارادایم واقع‌گرایی نه‌فقط تصویری از واحدهای اصلی روابط بین‌الملل، الگوی تعامل آن‌ها، و علایق بازیگران در سیاست خارجی ارائه می‌دهد، بلکه سه فرایند نظریه‌سازی (theory construction)، داده‌سازی (data making)، و تحقیق (research) در قالب مضامین، مفاهیم، و گزاره‌های پارادایمیک واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل میسر شده است. درباره‌ی نظریه‌سازی مضامین این پارادایم، به‌ویژه در آرای مورگنتا مد نظر بیش‌تر محققان بوده و بسیاری فهم تئوریک وی از سیاست بین‌الملل در قالب بازیگری دولت‌ها، سیاست بین‌الملل در حکم عرصه‌ی منازعه بر سر قدرت و تفکیک سیاست داخلی از خارجی را پذیرفته‌اند. اغلب داده‌های تحقیقات روابط بین‌الملل نیز مبتنی بر مضامین یادشده نزد مورگنتا پیرامون جنگ و صلح، اتحادها، و سیاست خارجی است. سه مفهوم مرکزی منتج از مضامین بالا برای مورگنتا عبارت است از: ۱. قدرت ملی؛ ۲. اتحادها و موازنه قدرت به‌منزله ابزار جنگ و صلح؛ ۳. صلح در حکم نتیجه آن، که در قالب درهم‌تندگی با یک‌دیگر برنامه‌ای تحقیقاتی را تشکیل داده و فرایند تحقیق در این حوزه را راهنمایی و میسر می‌کند (ibid: 46-48).

واسکوئز در سه فصل بعدی کتاب جداگانه به هر یک از سه کارکرد پارادایمیک واقع‌گرایی، یعنی خصلت نظریه‌سازی، داده‌سازی، و هدایت جریان اصلی تحقیق و مطالعه

روابط بین‌الملل از طریق پارادایم واقع‌گرایی می‌پردازد. او دربارهٔ هدایت جریان نظریه‌سازی روابط بین‌الملل از طریق پارادایم واقع‌گرایی متأثر از کوهن معتقد است اولاً پارادایم مقدم بر نظریه و زمینه‌ساز یا فراهم‌کنندهٔ مقدمات دست‌یابی به نظریه‌هاست. دوم این‌که مادامی‌که مضامین اصلی یک پارادایم از طریق نظریه یا نظریات جدید نقض نشود، گفتنی است که پارادایم مسلط هدایتگر پویای نظری گوناگون خواهد بود. در روابط بین‌الملل مفروضات سه‌گانهٔ واقع‌گرایی، یعنی سیاست قدرت، دولت‌محوری، و تفکیک سیاست داخلی از خارجی در دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مقبول همگان بوده است؛ بنابراین گرچه کسانی مانند مورگنتا، کنان، اسپایکمن، شومن، و ولفرز تبیین واحدی از قدرت ملی دولت و شاخصه‌های قدرت ارائه نمی‌دهند، اما همگی در دایرهٔ سیاست قدرت (power politics) سخن می‌گویند. همین‌طور به‌رغم تأثیرپذیری نظریه‌های تصمیم‌گیری، ارتباطات، تحلیل سیستم‌ها، نظریهٔ بازی‌ها، و سایبرنتیک در آثار کارل دویچ، کاپلان، اسنایدر، بروک، و شلینگ از دیگر رشته‌ها همگی در قالب سیاست قدرت و انطباق این حوزه‌ها با مضمون یادشده به مطالعهٔ سیاست بین‌المللی پرداخته‌اند، بنابراین بیرون از دایرهٔ مفهومی واقع‌گرایی قرار نمی‌گیرند (ibid: 62). به نظر واسکوئز، واقع‌گرایی بر حسب این شاخصه، یعنی هدایت نظریه‌سازی موفق عمل کرده و ناهنجاری‌های ظهوریافته نتوانسته به حاشیه‌نشینی آن یا گذار پارادایمیک بینجامد.

نویسنده در فصل پنجم به این موضوع می‌پردازد که فرایند داده‌سازی و جمع‌آوری داده‌ها فعالیت‌گزینی است و قبل از شکل‌گیری پارادایم معنا و مفهوم ندارد. جمع‌آوری داده‌ها فرایند تحول واقعیت‌ها به‌شکل متغیرهایی برای آزمون فرضیه است. مدعای واسکوئز این است که اولاً متأثر از سلطهٔ پارادایم واقع‌گرایی، فرایند جمع‌آوری داده‌ها در تحقیقات اغلب محققان به شکل‌گیری متغیرهایی برای آزمون فرضیات واقع‌گرایانه منجر شده است. برای مثال جمع‌کردن داده‌هایی برای دست‌یابی به متغیر GNP در حکم یکی از شاخصه‌های قدرت ملی (متغیر مستقل) در تحلیل منازعه و همکاری میان دولت‌ها (متغیر وابسته). مطالعهٔ اغلب آثار و تحقیقات محققان نشان می‌دهد که تمرکز داده‌سازی و شاخص‌سازی بر موضوعات و مسائلی نظیر مطالعات جنگ و صلح، منازعه، سیاست خارجی، بازدارندگی و ... بوده و همگی از مفروضات و مضامین واقع‌گرایی متأثر است (ibid: 87).

واسکوئز در فصل ششم دربارهٔ هدایت جریان تحقیق از طریق پارادایم واقع‌گرایی می‌گوید: «اگر یکی از خصایص پارادایم را هدایت تحقیق و نگاه به آن به‌منزلهٔ فعالیتی حل‌المسائلی و ارائهٔ راه حل برای معماهای موجود بدانیم، بین ۷۰ تا ۹۰ درصد

تحقیقات انجام‌شده در روابط بین‌الملل در ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، رویکردی واقع‌گرایانه در ارائه راه حل مشکلات و حل و فصل بحران‌ها در پیش می‌گیرند؛ یعنی در اغلب این تحقیقات، قدرت ملی متغیر مستقل بوده و منازعه و همکاری متغیر وابسته و رابطه قدرت ملی و منازعات بین‌دولتی گزاره‌ای است که بیش‌ترین تحقیقات بر روی آن متمرکز شده است» (ibid: 116-120).

واسکوئز در فصل هفتم و هشتم کتاب به ارزیابی واقع‌گرایی به‌منزله پارادایمی در روابط بین‌الملل دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ می‌پردازد. از نظر نویسنده، تحقیقات گوناگون نشان می‌دهد که از میان ۷۱۵۸ فرضیه رئالیستی طی سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۰، فقط ۴۸ مورد حائز اهمیت علمی بوده و از فرایند آزمون‌پذیری فرضیه با موفقیت گذشته‌اند. بنابراین به‌نظر واسکوئز، گرچه مضامین و فرضیه‌های برگرفته از واقع‌گرایی به نسبت رقبایش، یعنی لیبرالیسم و مارکسیسم فراگیرتر بوده و همه دولت‌ها را در بر می‌گیرد، اما در مقایسه با رقبایش، در پیش‌بینی رفتارها ضعیف‌تر عمل کرده است. به‌رغم پذیرش و مقبولیت عام واقع‌گرایی، که زمینه‌ساز موقعیت پارادایمیک آن بوده، این پارادایم نقش چندانی در تولید علم روابط بین‌الملل نداشته است (ibid: 150-153). واسکوئز بخش اول کتاب را با این نتیجه‌گیری به پایان می‌رساند که یافته‌های کافی درباره صحت گزاره‌های واقع‌گرایی در تبیین رفتار دولت‌ها در دسترس نیست و باید با تمرکز هزینه‌های تحقیقاتی بر روی دیگر استراتژی‌های تحلیل به تکرار پارادایمیک رشته یا دست‌کم تقویت واقع‌گرایی برای پوشش دادن تحولات جدید کمک کرد.

در بخش دوم کتاب، که حاصل پویش فکری واسکوئز بعد از هفده سال از نگارش ویرایش اول آن است، نویسنده معتقد است که روابط بین‌الملل، به‌ویژه در امریکا، هم‌چنان با چسبندگی پارادایمیک مواجه است. مبنی بر این که کماکان واقع‌گرایی پارادایم مسلط بر رشته است. دوم این که پارادایم یادشده هم‌چنان به لحاظ تولید علم در روابط بین‌الملل رضایت‌بخش عمل نمی‌کند. به‌عبارتی، واسکوئز معتقد است بعد از بیست سال تغییری در دوانگاره قبلی وی ایجاد نشده است. در این بخش واسکوئز از تأثیرات پسامدرنیسم و پسااثبات‌گرایی و نیز تطور نولیبرالیسم نهادگرا در روابط بین‌الملل استقبال می‌کند و معتقد است که حوزه روابط بین‌الملل می‌تواند چیزهای زیادی از این پویش‌های فکری فراگیرد؛ گرچه این به معنای تضعیف موقعیت پارادایمیک واقع‌گرایی در برابر رشته نیست.

واسکوئز در ادامه می‌افزاید که امروز با گذشت بیست سال خوشحالم که هم‌چنان ایده‌هایم در ویرایش اول کتاب پابرجاست؛ زیرا پارادایمی در حوزه وجود دارد که خصلتی

انباشتی تر، جامع تر، و مترکم تر به تحقیقات داده است. به نظر واسکوئز، پارادایم لزوماً نباید برای همه پرسش‌ها جواب داشته باشد؛ بلکه اگر مقدمات دست‌یابی به جواب و طرح تحقیق را فراهم کند، می‌توان عنوان پارادایم را به آن اطلاق کرد. از این حیث، واقع‌گرایی خصلت پارادایمیک دارد. آن چه بعد از بیست سال از حوزه نظری روابط بین‌الملل برمی‌آید این است که نظریات رقیب واقع‌گرایی به‌ندرت تبیین‌های رقیب را ارائه داده است و تطور فکری اندیشمندان این حوزه اغلب هم‌چنان بر پایه مضامین واقع‌گرایی انجام می‌شود (ibid: 185).

به نظر واسکوئز، به‌رغم حملات متعدد علیه واقع‌گرایی در دهه ۱۹۸۰، تداوم موقعیت هژمونیک واقع‌گرایی به‌مثابه پارادایمی با اثر برجسته والتز، یعنی سیاست بین‌الملل (۱۹۷۹) و جنگ و تغییر در سیاست بین‌الملل از گیلپین (۱۹۸۱) بازتولید شد و پارادایم مذکور به حیات تازه‌ای دست یافت. واسکوئز معتقد است رویکرد ساختارگرایی والتز در حقیقت نظام‌مند کردن تفکر مورگنتا در چهارچوبی دقیق‌تر و با در نظر گرفتن دیگر سطوح تحلیل است. در این میان والتز سه مؤلفه را، که در اندیشه مورگنتا نادیده گرفته شده بود، برجسته کرد: ۱. مؤلفه آنا‌رشی و نقشش در شکل‌گیری رفتار دولت‌ها؛ ۲. شمار بازیگران بزرگ (دو یا چند قطبی بودن سیستم) و توزیع توانایی‌ها؛ ۳. دقت و ظرافت استقرایی که والتز برای بازسازی واقع‌گرایی به کار برده است. واسکوئز معتقد است مجموعه این اقدامات والتز در کنار برجسته شدن نقش فرایندهای اقتصادی در تحلیل سیاست بین‌الملل به‌دست گیلپین، تداوم موقعیت غالب واقع‌گرایی را در دو دهه بعد در میان رقبا رقم زده است (ibid: 190-191). با این حال، به نظر وی انتقاداتی که به والتز درباره ماهیت ساختار و نقشش در هدایت رفتار بازیگران وارد می‌آید تأمل‌برانگیز است.

واسکوئز در فصل دهم به ارزیابی دستاورد پسامدرنیسم در روابط بین‌الملل پرداخته است و درباره تبعات نسبی‌گرایانه آن علیه معیارهای علمی رشته روابط بین‌الملل هشدار می‌دهد. وی می‌گوید پسامدرنیسم علوم اجتماعی مدرن را نقد می‌کند و برخی مفروضاتش نظیر ایده جدایی محقق از ارزش دآوری و قائل شدن خصلت عینی و طبیعی برای علم را به چالش می‌طلبد. از نظر او، پسامدرنیسم ماهیت ساختگی هویت کنش‌گران و نقش سیاست قدرت و پارادایم واقع‌گرایی در شکل دادن به واقعیت اجتماعی سیاست بین‌الملل را به‌خوبی تئوریزه می‌کند. با این حال به نظر واسکوئز، برخلاف نگرش پسامدرن‌ها، واقعیت‌ها و ارزیابی دانش حاصل از آن، موضوع تجربه و آزمون است، نه فلسفه و مضافاً این که برخلاف عقیده پسامدرنیسم و پسااثبات‌گرایی، امکان ارزیابی مفاهیم و گزاره‌ها بر

پایه بنیانی تجربی وجود دارد و نظریه نیازمند ارزیابی معیارهایی مانند صحت و دقت (accuracy)، ابطال‌پذیری (falsifiable)، قدرت تبیین (explanatory power)، پویایی (generative) و سازگاری آن با دیگر حوزه‌هاست و نباید به دام چالۀ نسبی‌گرایی افتاد (ibid: 225). او خاطر نشان می‌کند که خطر آن‌جاست که برخی از چرخش پسامدرنیسم علیه علم‌گرایی در روابط بین‌الملل استفاده کنند و اهمیت مطالعات و تحقیقات کمی و تجربی را تنزل دهند. فرایندی که به‌زعم وی به کاهش دقت نظریه‌ها و امکان نداشتن مقایسه یافته‌های پارادایم‌ها و نظریات می‌انجامد (ibid: 236-237).

در فصل بعدی کتاب، نویسنده متأثر از مبانی فکری ایمره لاکاتوش درباره راز ماندگاری پارادایم واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که پارادایم یادشده به‌رغم فقدان زایش و پویش آن، به ماندگاری خود کمک کرده و این به دلیل نزدیک بودن جنبه‌های بیش‌تری از آن با واقعیت، در مقایسه با رقباست. به نظر لاکاتوش فرضیه کمکی قادر است نظریه یا برنامه‌ای تحقیقاتی را از ابطال نجات دهد. واسکوئز تلاش فکری والتز در چنین چهارچوبی را ارزیابی می‌کند؛ هرچند کماکان پاشنه آشیل این پارادایم را فقدان زایش (degenerative) آن می‌داند (ibid: 285).

در فصل بعد، واسکوئز آرای میرشایمر درباره خطرات امنیتی دنیای بعد از جنگ سرد و ضرورت در پیش گرفتن رفتار تهاجمی و حداکثرسازی قدرت را واکاوی می‌کند (ibid: 288). واسکوئز معتقد است که رویکرد نئوکلاسیک میرشایمر و والتز هم‌چنان در فضای جنگ سرد به تحولات پساجنگ سرد می‌نگرد. آنان کماکان با این فرض که سیستم چند قطبی بی‌ثبات تر از دوقطبی است بر ضرورت توازن قدرت و ائتلاف‌سازی در عصر جدید تأکید می‌کنند. در حالی که از نظر واسکوئز، نهادگرایی لیبرال، که میرشایمر مضامینش را درباره نقش نهادها در مدیریت بحران و حفظ ثبات زیر سؤال می‌برد، بهتر از واقع‌گرایی با تحولات پساجنگ سرد هم‌خوانی دارد؛ زیرا نهادگرایی برعکس واقع‌گرایی راه‌کار جلوگیری از تشدید بی‌ثباتی را جلوگیری از ورود به خصومت‌ها و خودداری از اتحاد و ائتلاف می‌داند. در حالی که واقع‌گرایی از آن‌جا که منازعه و ناامنی را ذاتی سیستم می‌داند این ایده نهادگرایی لیبرال را توهم تلقی کرده و سیاست قدرت را پاسخ اجتناب‌ناپذیر و حتمی به تشدید بی‌ثباتی‌ها قلمداد می‌کند. به‌نظر میرشایمر، نهادها در تحقق صلح نقش تعیین‌کننده‌ای ندارند. وی می‌گوید: «نتیجه‌گیری من این است که نهادها تأثیر حداقل بر رفتار دولت‌ها دارند و در خصوص ایجاد ثبات در دنیای پی از جنگ سرد نمی‌توان چندان به آن‌ها امید بست» (ibid: 303).

واسکوئز معتقد است که مطالعات کمی در روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که دلیل وقوع نیافتن جنگ بین دو ابرقدرت در جنگ سرد صرفاً توازن هسته‌ای نبوده، بلکه فقدان مشاجرات ارضی و مرزی، تجربه دو جنگ ویرانگر، مدیریت بحران، و کنترل تسلیحات نیز مؤثر بوده و بر اساس مطالعات حوزه صلح و نهادگرایی، حفظ صلح و بقا لزوماً مستلزم تعقیب سیاست قدرت و بازدارندگی نیست (ibid: 313). دیگر این‌که به‌نظر واسکوئز رویکرد والتز و میرشایمر آزمون‌پذیر نیست و دقت و صحت تجربی ندارد. جنگ و بحران ارتباط چندانی با دو یا چند قطبی بودن سیستم ندارد؛ گرچه جنگ‌های بزرگ در سیستم‌های چندقطبی رخ داده، اما تعدد جنگ‌های کوچک در سیستم‌های دوقطبی بیش‌تر بوده است؛ بنابراین به‌رغم برخی پویایی‌ها، به‌نظر واسکوئز واقع‌گرایی برای دنیای پساجنگ سرد در قیاس با رقابیش ضعیف‌تر عمل کرده است.

در فصل بعد نیز واسکوئز می‌افزاید که پایان جنگ سرد رخداد چشم‌گیر زمان کنونی است. مؤلفه عملی بودن (practical theory) یا راهنمای عملی بودن نظریه‌ها به تناسب آن‌ها با تحولات روز و توان حل معمای فراروی کنشگران بستگی دارد. در حالی که واقع‌گراها کماکان معتقدند که دولت‌های هموار بر سر قدرت با یک‌دیگر وارد منازعه می‌شوند؛ مگر این‌که با مکر و فریب راه دیگری برای کسب قدرت پیدا کنند. به‌نظر واسکوئز این تصور تضمین‌کننده رفتار گورباچف در قبال غرب نبود. واقع‌گرایی پایان جنگ سرد را ناشی از تضعیف قدرت نظامی - اقتصادی شوروی و تأثیر آن در تغییر رفتار این کشور در سیاست خارجی می‌داند؛ در حالی که واقعیت نشان می‌دهد شوروی دست‌کم در حوزه نظامی با کاهش قدرت مواجه نشده بود و تغییر سیاست خارجی این کشور ناشی از ترسش از بقا و موجودیت خود نبود (ibid: 325-330)؛ حتی بر حسب آمارها قدرت شوروی در دوره گورباچف به لحاظ دست‌یابی به توان ضربه دوم بیش‌تر از زمان خورشچف در سال ۱۹۵۷ بود. دیگر این‌که در تحلیل واقع‌گراها رقابت تسلیحاتی بین شوروی و امریکا، به‌ویژه سیاست‌های ریگان باعث افزایش هزینه‌های نظام شوروی و تضعیف این کشور شد. در حالی که به‌نظر نویسنده مطالعات نشان می‌دهد از ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۷ هزینه شوروی در حوزه نظامی افزایش نداشته و این عامل رهبران شوروی را به خاتمه جنگ سرد متمایل نکرده است. آنچه شوروی و گورباچف را به این سمت کشاند متغیرهای داخلی بود و تغییرات قدرت و درک از قدرت در قیاس با نظام باورها تغییر رهبران و سیاست‌های داخلی نقش کم‌تری در پایان جنگ سرد داشته است و این چیزی است که نوواقع‌گرایان آن را نمی‌بینند (ibid: 337).

مورد خلاف قاعدهٔ دیگر از نظر واسکوئز این است که بر حسب تحلیل‌های نوواقع‌گرایی در راستای تضعیف بیش‌تر شوروی، امریکا باید برای گرفتن امتیاز از شوروی فشارهای بیش‌تری به این کشور وارد می‌کرد. در حالی که امریکا در این زمان رویه‌ای برعکس را در پیش گرفته بود و امنیت و منافعش را در نزدیکی بیش‌تر به شوروی جست‌وجو می‌کرد.

واسکوئز قدرت سیاست قدرت را با این نتیجه‌گیری به پایان می‌رساند که به‌رغم کاستی‌های واقع‌گرایی و وضعیت بهتر رقبایش در تحلیل تحولات نوین، آن‌ها تا جایگزین شدن واقع‌گرایی راه‌درازی در پیش دارند و این پارادایم، هم‌چنان به‌دلیل پوشش دادن ابعاد بیش‌تری از واقعیت مقبولیت عام داشته و به‌رغم کاهش قدرت تبیین و تناسب آن با تحولات پساجنگ سرد بر ادبیات رشته غلبه دارد. مضافاً این‌که کسانی دیگر ممکن است بتوانند دربارهٔ بازمفهوم‌سازی واقع‌گرایی نقش تعیین‌کننده‌ای در آینده ایفا کنند، سیاست بین‌الملل را با متغیرهایی غیر از قدرت و منازعه بر سر قدرت و موازنه توضیح دهند. از آن‌چه ما را به سمت تکثرگرایی و رای منازعه بر سر قدرت ببرد باید استقبال شود. راه‌کار پویایی بیش‌تر نظری روابط بین‌الملل تکثر معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه‌ای است که زمینه‌ساز استفاده از رویکردها و تکنیک‌های تجربی، هرمنوتیک، تاریخی، و فلسفی در مطالعهٔ پدیده‌ها باشد. دستیابی به نظریه‌های میان‌برد و رویکردهای بین‌پارادایمی راه‌کار رهایی روابط بین‌الملل از نازایی و فقدان پویایی آن است. آن‌چه هم‌اکنون ضروری است نه رها کردن علم و نظریه‌پردازی بلکه دستیابی به علم انتقادی نظری است (ibid: 383-386).

۴. نقد و ارزیابی دستگاه نظری واسکوئز

قدرت سیاست قدرت یکی از آثاری است که محققان بسیاری با رویکردهای متدولوژیک متفاوت به آن ارجاع داده‌اند که از جمله آنان می‌توان به جیمز روزنا، چارلز کگلی، هالستی، برایان اشمیث، مایکل برچر، والتز، مایکل دوویل، استیو اسمیت، و فرد چرنوف اشاره کرد (Walker and Morton, 2005: 344). گرم‌ترین استقبال از کار واسکوئز را محققان بریتانیایی طرف‌دار رویکردهای کیفی به عمل آورده‌اند. مایکل بانک از مدرسهٔ اقتصاد لندن بعد از انتشار ویرایش اول کتاب واسکوئز، آن را متنی کاملاً آکادمیک و منحصر به فرد می‌داند که از دل جنبش رفتارگرایی روابط بین‌الملل بیرون آمده و به واسکوئز لقب «محقق محققان» و منبع ارجاعات معتبر می‌دهد (Banks, 1985: 215).

واقعیت آن است که ایده‌ای که واسکوئز در این کتاب مبنی بر تداوم جایگاه مسلط واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل مطرح کرده مهم‌ترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین موضوع در ادبیات نظری نیم قرن اخیر این حوزه است؛ بنابراین نخستین نقطه قوت قدرت سیاست قدرت تمرکز بر مهم‌ترین موضوع محوری در مناظرات نظری روابط بین‌الملل است. می‌توان اذعان کرد که کتاب یادشده دقیق‌ترین خوانش و ارزیابی واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل بعد از جنگ دوم تاکنون به شمار می‌رود. تسلط نویسنده بر مفاهیم و گزاره‌های نظری رشته روابط بین‌الملل از دیگر نکات درخور توجه این اثر است. مطالعه کتاب یادشده خواننده را با سیر فکری و نقشه رشته روابط بین‌الملل، طیف عمده‌ای از مفاهیم و گزاره‌های نظری این حوزه، و نیز کاربری مفاهیم فلسفه علم و رویکرد رفتارگرایی در روابط بین‌الملل آشنا می‌کند. از مفاهیم، نظریه‌ها، و گزاره‌هایی که در این کتاب به خوبی پردازش شده می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: مفهوم پارادایم، چرخش پارادایمی (paradigm shift)، واقع‌گرایی، واقع‌گرایی تهاجمی و تدافعی، آرمان‌گرایی، رفتارگرایی، پسامدرنیسم، پساساختارگرایی، نوسنت‌گرایی (neo traditionalism)، نسبی‌گرایی (relativism)، تناسب و قدرت تبیین نظریه (relevance and explanatory power of theory)، دقت تجربی و عینیت دانش، نظریه پویا (generative / progressive theory)، نظریه ایستا (degenerative theory)، فرضیه ابطال‌پذیر و ابطال‌ناپذیر.

به لحاظ سازمان‌دهی و طراحی مسئله نظم خاصی بر ساختار قدرت سیاست قدرت حاکم است. واسکوئز در تحلیلش از تحولات فکری رشته روابط بین‌الملل و درک موقعیت پارادایم واقع‌گرایی در این حوزه از چشم‌انداز و چهارچوب تئوریک خاصی به موضوع می‌نگرد که چهارچوب رفتارگرایی و بهره‌گیری از کارهای توماس کوهن و ایمره لاکاتوش در فلسفه علم است. نویسنده در همه فصول کتاب به چهارچوب نظری و متدولوژی تحلیل خود وفادار می‌ماند. واسکوئز متأثر از رفتارگرایی به اهمیت کارهای کمی و تجربی واقف است و متأثر از کوهن، دقت، جامعیت، و قدرت تبیین‌کنندگی واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل را بررسی می‌کند و در بخش دوم کتاب، با الهام از لاکاتوش می‌کوشد نشان دهد که برنامه تحقیقاتی (research program) واقع‌گرایی تا چه اندازه پویا یا احیاناً ایستاست. مبنای تئوریک نویسنده این است که واقع‌گرایی پارادایم مسلط و در عین حال ایستای روابط بین‌الملل است. از این منظر، میان مبانی و پیش‌فرض‌های اثر با محتوای آن سازواری و تناسب مطلوبی وجود دارد. ورود و خروج از موضوع در کل کتاب بر نظم منطقی و سلسله‌مراتب خاصی استوار است. بدین صورت که نویسنده نخست چهارچوبی نظری را

در فصل اول کتاب مطرح و سپس آن را در فصول بعدی انضمامی می‌کند. از این رو، مطالعه سطحی و بخشی (partial) کتاب مذکور خواننده را به درک درستی از دعاوی نویسنده نمی‌رساند، بلکه فهم سامان فکری واسکوئز در این اثر مستلزم خوانش کل متن از آغاز به پایان است.

کتاب مذکور برای علاقه‌مندان ایرانی، به‌ویژه در حوزه نظری روابط بین‌الملل، منبع مفیدی است برای آشنا شدن با تاریخ تفکر و توسعه روابط بین‌الملل. به‌رغم این‌که به تناسب رویکرد نظری و متدولوژی بحث، نویسنده در بسیاری از موضوعات از مباحث فلسفه علم نیز بهره گرفته و قدری به پیچیدگی متن می‌افزاید، اما در کل برای مخاطب فارسی‌زبان درک و فهم مبانی فکری نویسنده در این اثر چندان دشوار به نظر نمی‌رسد. اثر حاضر در دروسی نظیر اصول روابط بین‌الملل، نقد و ارزیابی نظریات روابط بین‌الملل، نقش قدرت در سیاست بین‌الملل، تحول مفاهیم و نظریه‌ها در روابط بین‌الملل، روش شناخت در روابط بین‌الملل، تئوری‌های روابط بین‌الملل، و درس سیاست بین‌الملل در مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد، و دکترای علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، البته با رویکردی انتقادی کاربرد دارد. با این حال، به‌زعم نگارنده این مقاله، یک‌سری ایرادهای روش‌شناسی، معرفت‌شناسی، و هستی‌شناسی بر رویکرد فرانظری نویسنده و یافته‌هایش در این کتاب وارد است که به‌اختصار به آن‌ها پرداخته می‌شود:

۱. اشکال روش‌شناسی واسکوئز در قدرت سیاست قدرت چسبندگی متدولوژیک وی به روش رفتارگرایی و اثبات‌گرایی است. واسکوئز در نسخه دوم کتاب می‌کوشد کماکان داده‌ها و تحولات جدید را در همان قالب پارادایمیک سابق و با رویکرد اثبات‌گرایی تبیین کند. این در حالی است که کاربرد این روش در حوزه علوم اجتماعی دست کم در دهه‌های اخیر با چالش‌ها و انتقادهای اساسی مواجه شده است. انتخاب این متدولوژی برای دفاع و مهم‌تر از آن نشان دادن کاستی‌های واقع‌گرایی نویسنده را به نتایج اشتباهی رهنمون می‌شود. حتی اگر مدعای وی درباره سلطه پارادایم واقع‌گرایی درست باشد، اما متدولوژی واسکوئز در اثبات این مدعا صحیح نیست. معیار واسکوئز برای ارزیابی پارادایم واقع‌گرایی میزان مطابقت مبانی و مضامین آن با واقعیات، بر حسب دقت (accuracy)، تجربه‌پذیری (empirical)، عینیت (objectivity)، و ابطال‌پذیری (falsified) فرضیات آن است. این متدولوژی برای دفاع از پارادایم یا نقد آن راه‌گشا نیست.

پارادایم شیوه خلق پدیده‌ها و رویه‌ای اجتماعی است که در ایجاد و کشف شکلی از جهان با سوژه‌ها و ابژه‌های آن ظاهر می‌شود. پارادایم به ابعادی از جهان در قالب دانش

موجود ارجاع می‌دهد که معمولاً به شکل تجربی تحقق نمی‌یابد یا همه آن موضوع تجربه نیست. پارادایم ناراضیان را برای دیدن حقایق جدید متقاعد نمی‌کند؛ بلکه با شکل‌گیری پارادایم به مثابه حقیقت علمی جدید، نسل نوینی از محققان موافق با لنز خود را پرورش می‌دهد و مخالفانش ناپدید می‌شوند. پارادایم‌ها ساختارهای شناختی بیناذهنی‌اند که چه بسا امکان مقایسه‌شان با یکدیگر وجود نداشته باشد. مضافاً این‌که گنجاندن ظرفیت این ساختارهای بیناذهنی در قالب محدود اثبات‌گرایی خود نوعی تعصب و برخورد ایدئولوژیک با مسئله به شمار می‌رود.

واقعیت آن است که نحوه مواجهه واسکوئز با پارادایم و سنجش موقعیت واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل نشان‌دهنده غلبه اثبات‌گرایی بر این رشته است. تلاش برای مفهوم‌سازی داده‌های جدید در قالب پارادایم موجود تلاشی محکوم به شکست است. حد‌اعلای ظرفیت پارادایم واقع‌گرایی ترسیم جهانی متشکل از دولت‌هاست که با خودمحوری و حفظ بقا همواره در منازعه با یکدیگر به سر می‌برند. در حالی که با معماهای بزرگ عصر حاضر نمی‌توان از طریق رجوع به حوزه‌های کوچکی از علم عادی (normal science) موجود مواجه شد. به نظر می‌رسد چرخش‌های پسامدرن در عرصه نظریه و جهانی شدن در عرصه عملی زمینه‌ساز کنش‌های پارادایمیک جدیدی‌اند که پدیدارشناسی خاص خود را درباره قلمرو در حال ظهور به انضمام نظریه‌ها و نقشه‌های ملازم آن آشکار کردن ابعاد جدید این قلمرو به منصفه ظهور می‌رساند.^۳ این مهم می‌تواند به انقلاب علمی دیگری منجر شود که با توصیه‌های محافظه‌کارانه واسکوئز درباره توسل به رویکردهای میان‌برد، میان پارادایمی یا ضرورت تقویت ظرفیت پارادایم واقع‌گرایی هم‌خوانی ندارد؛ بنابراین بخشی از کج‌فهمی نویسنده در روش‌شناختی وی در به‌کارگیری متدولوژی کمی برای پردازش مسئله‌ای پیچیده، چندبعدی، کیفی، قیاس‌ناپذیر (incommensurable)، و غیرقابل کمی شدن ریشه دارد.

واسکوئز در قدرت سیاست قدرت و ارزیابی مجددش از موقعیت واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل هم‌چنان آن را پارادایم مسلط این حوزه تلقی می‌کند. در حالی که حتی برخی محققان، که برچسب واقع‌گرایی به خود می‌زنند، امروز پرسش‌هایی مطرح می‌کنند که با سنت واقع‌گرایی سازگار نیست (Legro and Moravcsick, 1999). در چهارچوب انتقادات برون پارادایمی نیز همان‌طور که گفته شد، متفکران غیرکمی‌گرایی مانند پست‌مدرن‌ها و فمینیست‌ها رویکرد کسانی مانند واسکوئز در جانب‌داری از تداوم غلبه پارادایمیک واقع‌گرایی بر رشته را موجب رکود، ایستایی، و فقدان پویا رسته یا حتی نوعی امپریالیسم فرهنگی می‌دانند (Ashley, 1984). مضافاً این‌که برخی نظریه‌پردازان معتقدند روابط

بین‌الملل هنوز به مرحله پارادایمیک نرسیده، بلکه در این حوزه صرفاً یک‌سری چهارچوب‌های مفهومی وجود دارد. به تبع، آرای اینان نیز در مقابل واسکوئز و فرضیه‌اش در این کتاب مبنی بر تسلط واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل قرار می‌گیرد؛

۲. واقعیت آن است که دلیل چنگ زدن واسکوئز به مدعای هستی‌شناسانه پیشین خود در ویرایش جدید کتابش مبنی بر چسبندگی پارادایمیک روابط بین‌الملل به واقع‌گرایی نشان‌گر کمبود اطلاعاتش از تأثیرگذاری دیگر نظریه‌ها بر فرایند تحقیق در روابط بین‌الملل و ناآگاهی یا فقدان تمایل به اذعان به تنزل موقعیت واقع‌گرایی است. واسکوئز بیش از ۹۰ درصد مطالعات دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در روابط بین‌الملل را متأثر از مبانی و مفروضات واقع‌گرایی می‌داند و بر غلبه این پارادایم بر حوزه نظریه‌سازی، داده‌سازی، و تحقیق در این رشته تأکید می‌کند. این مدعا دست‌کم برای شرایط بعد از جنگ سرد دیگر صدق نمی‌کند. یکی از ایرادهای کار واسکوئز در ارزیابی ادبیات روابط بین‌الملل، اکتفا کردن به مطالعه کمی و داده‌های آماری است که جونز و سینگر در ۱۹۷۲ در اثری به نام *فراسوی حلدس و گمان در سیاست بین‌الملل: خلاصه‌ای از مطالعات کمی* انجام داده‌اند. این مطالعه مرکب از ۱۵۸ تحقیق اعم از مقاله و کتاب است. واسکوئز با بررسی این اثر و دسته‌بندی تحقیقات آن در دو شق ملهم از واقع‌گرایی و مطالعات متأثر از نظریات غیرواقع‌گرا مشاهده می‌کند که تا ۱۹۷۰ حدود ۹۴ درصد از متغیرهای وابسته و مستقل این تحقیقات در برنامه تحقیقاتی واقع‌گرایی ریشه دارد. گرچه به نظر واسکوئز از میان ۷۱۵۸ فرضیه رئالیستی، که از ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۰ شکل گرفته، فقط ۴۸ مورد از این مطالعات به یافته‌های علمی تجربی و دقیق می‌رسند، اما تأثیرپذیری اغلب این تحقیقات از مبانی، مفاهیم، و گزاره‌های واقع‌گرایی، به‌ویژه مفروضات هانس مورگنتا در *سیاست میان‌ملتها* نشانه تسلط واقع‌گرایی بر رشته و عملکرد آن به‌منزله پارادایم راهنمای تحقیق است (Vasquez, 1998: 202).

واقعیت آن است که همین مقدار مطالعه کمی، که در ویراست اول یا به‌عبارتی بخش نخست ویراست دوم انجام می‌شود، در بخش دوم ادامه نیافته و به اصطلاح واسکوئز در دو دهه بعد تلاش چندانی برای روزآمد کردن مطالعات و تحقیقاتش انجام نمی‌دهد. به‌گونه‌ای که در بخش دوم کتاب در حکم حاصل مطالعات جدیدش بعد از گذشت دو دهه، صرفاً با تمرکز بر آرای والتز و گیلپین نتیجه می‌گیرد که سلطه واقع‌گرایی بر حوزه نظری روابط بین‌الملل در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ نیز ادامه یافته است. در حالی که بررسی‌های جامع‌تر نشان می‌دهد که در حال حاضر کم‌تر از ۳۰ درصد تحقیقات رشته متأثر از واقع‌گرایی بوده و دیگر پارادایم‌ها و نظریات از جمله لیبرالیسم به لحاظ الهام‌بخشی به متفکران و تحقیقات

آن‌ها از واقع‌گرایی پیشی گرفته است (Walker and Morton, 2005: 347). برعکس یافته‌های واسکوئز، مطالعات دیگری در این حوزه وجود دارد که نتیجه‌گیری متفاوت با آرای وی را دربارهٔ وضعیت و جایگاه واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل دست کم در دنیای پساجنگ سرد ارائه می‌دهند.

بر اساس تحقیق و ارزیابی بیش از ۵۰۰ کار تحقیقاتی در سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰، برنامهٔ تحقیقاتی لیبرالیسم بیش از واقع‌گرایی الهام‌بخش محققان بوده است (ibid: 346). واقعیت آن است که بخشی از دفاع واسکوئز از تسلط واقع‌گرایی دفاعی ایدئولوژیک و جانب‌دارانه است که به قول اشلی به فقر رشته و خستگی‌ناپذیری استعدادهای فکری انتقادی می‌انجامد. این مهم فرایند تحقیق را در مسیری تقلیل‌گرایانه و غیرمنعطف هدایت کرده و همه چیز را به سیاست قدرت و منازعه میان دولت‌ها تقلیل می‌دهد. پیامد این اصرار ایدئولوژیک برای حوزهٔ نظری روابط بین‌الملل نوعی انحصارگری و تمامیت‌خواهی در پیش‌بینی، مشروعیت‌بخشی، و جهت‌دهی به روندها و رویدادهای بین‌المللی در چهارچوبی تقلیل‌گرایانه و غیرمنعطف است.

تمرکز واسکوئز در مطالعات جدیدش بر کار والتز، گیلپین، و میرشایمر نشان از مفروضی و رای ذهن نویسندهٔ قدرت سیاست قدرت دارد؛ این که واسکوئز آرای متفکران یادشده را نمایان‌گر گفتمان حاکم بر رشتهٔ روابط بین‌الملل تلقی می‌کند. در حالی که به‌رغم اهمیت و جایگاه این نظریه‌پردازان نباید ارزیابی میزان تأثیرگذاری پارادایم‌ها و نظریات بر فرایندهای تحقیق، داده‌سازی، و نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل را محدود به دامنه و ابعاد فکری چند نفر کرد. اساساً اینان نمایندهٔ کامل حوزهٔ یادشده به شمار نمی‌روند. در واقع تعلق خاطر روش‌شناسی و گرایش علم‌گرایانه (scientism) واسکوئز به کسب معرفت عینی، دقیق، و تجربی است که هستی‌شناسی واسکوئز را تحت تأثیر قرار داده و به‌رغم اذعان وی به ناکارآمدی واقع‌گرایی در پوشش دادن به تحولات جدید پساجنگ سرد هم‌چنان جهان روابط بین‌الملل را از دریچهٔ این پارادایم تصویرسازی می‌کند؛

۳. تحلیل‌های واسکوئز گرچه در انطباق رفتارگرایی و کاربست آن برای ارزیابی گزاره‌های واقع‌گرایی با گرایش مقبول نویسنده سازگاری دارد، اما حوزهٔ نظری روابط بین‌الملل پیچیده‌تر از ساده‌سازی واسکوئز و ورای افق معنایی حاکم بر ذهن وی قرار دارد. نظریات موجود در روابط بین‌الملل، به‌ویژه در دههٔ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ تحلیل‌های متعارضی در حوزه‌های توسعه، امنیت، قدرت، تروریسم، و جهانی شدن ارائه می‌دهند؛ تا حدی که مدعای غلبه و هژمونی یک پارادایم بر دیگر پارادایم‌ها سنخیتی با واقعیت این حوزه ندارد.

بر این اساس، تحلیل هر نظریه و پارادایم در موضوعات خاصی بیش‌تر با واقعیت‌های سیاست و روابط بین‌الملل هم‌خوانی داشته و در دیگر حوزه‌ها ممکن است از کاستی رنج ببرد. برای مثال نقطه‌نظرهای نای و هم‌فکرانش درباره‌ی تغییر سرشت قدرت و تکثر بازیگران و نیز اهمیت فرهنگ و هنجارها در روابط بین‌الملل عصر جهانی شدن، دست‌کم ابزارهای اعمال قدرت را در قیاس با رویکرد رئالیستی والتز و میرشایمر توسعه می‌بخشد. همین‌طور مارکسیسم پیامدهای جهانی شدن بر وضعیت توسعه‌نیافتگی کشورها، تعمیق شکاف فقیر و غنی، توسعه نامتوازن، سرشت نابرابر جهانی شدن و شکل‌گیری وابستگی متقابل نابرابر بر روابط شمال/ جنوب در عصر پساجنگ سرد را بهتر از واقع‌گرایی تئوریزه می‌کند و الهام‌بخش تحقیقات بیش‌تری به نسبت واقع‌گرایی در این حوزه بوده است که نویسنده اشاره‌ای به این مهم نمی‌کند؛ بنابراین نمی‌توان از پذیرش عام و فراگیر ایده‌های واسکوئز مبنی بر سلطه‌ی واقع‌گرایی در حوزه‌ی نظری روابط بین‌الملل، به‌ویژه در دهه‌ی ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ نام برد؛ اگرچه نمی‌توان به مبانی و مفروضات این نظریه نیز بی‌توجه بود. مهم‌تر این‌که به‌نظر نگارنده به لحاظ مبانی فلسفی، حوزه‌ی نظری روابط بین‌الملل کنونی یک گسست رادیکال پارادایمی را تجربه کرده که برآیندش شکل‌گیری دو پارادایم خردگرایی (rationalism) و بازاندیشی‌گرایی با مبانی فلسفی و متافیزیکی متفاوت از یک‌دیگرند که این مهم نیز مورد توجه نویسنده‌ی قدرت سیاست قدرت قرار نگرفته است؛

۴. نکته‌ی آخر این‌که مبانی فکری و یافته‌های واسکوئز در این اثر التفاتی به رویکردهای غیرغربی به‌ویژه چشم‌انداز دینی و اسلامی به قدرت و سیاست در روابط بین‌الملل ندارد و نسبتی با آن‌ها برقرار نمی‌کند. قدرت سیاست قدرت برآیند پویش فکری اندیشمندی مدرن و رفتارگرایی روابط بین‌الملل است که روندها و تحولات نظری این حوزه را با عینک اثبات‌گرایی بررسی کرده است. گنجاندن همه‌ی پویش‌های نظری و تحقیقاتی این حوزه در دایره‌ی کمی اثبات‌گرایی به نویسنده اجازه نمی‌دهد که از چهارچوب رویکرد امریکایی - انگلیسی به روابط بین‌الملل خارج شود. حتی خودش با اذعان به این مهم می‌افزاید که روش کارش مطالعه‌ی مقاله‌های معروف‌ترین مجلات امریکایی بوده که تحقیقات متأثر از گفتمان واقع‌گرای روابط بین‌الملل را به چاپ می‌رسانند.

ذکر چند نکته در این باره حائز اهمیت است:

نخست این‌که، برخلاف نتیجه‌گیری واسکوئز، ندیدن چیزی دال بر نبودن آن نیست. رویکرد واقع‌گرایی، که نویسنده از آن به‌منزله‌ی پارادایم مسلط روابط بین‌الملل یاد می‌کند، میان سیاست داخلی و خارجی دولت‌ها تفکیک قائل نمی‌شود. در حالی که اساساً مطالعه‌ی

رفتار سیاست خارجی برخی دولت‌ها و وقوع تحولات بنیادین درون آن‌ها مانند انقلاب اسلامی و فروپاشی شوروی در دگرذیسی‌های درونی این کشورها ریشه دارد نه تضعیف توان‌مندی‌های این کشورها در تقابل با رقبای بیرونی. بنابراین واقع‌گرایی، که هویت دولت را امری پیشینی (a priori) و دولت را به‌مثابه جعبه سیاه (black box) در نظر می‌گیرد، قدرت تبیین چنین تحولات را نداشته است و اساساً انعکاس‌دهنده چشم‌انداز چنین بازیگرانی به روابط بین‌الملل و مفاهیم و گزاره‌های بنیادین آن نیست. بر این اساس، آنچه رویکرد معرفت‌شناسی واسکوئز اجازه مطالعه و بررسی آن در چهارچوب علم‌گرایی رایج را ندهد، به لحاظ هستی‌شناسی در حاشیه تحلیل و گفتمان مسلط روابط بین‌الملل قرار می‌گیرد و انعکاس نمی‌یابد؛ ولو این که حادثه‌ای به بزرگی انقلاب اسلامی ایران و بازتاب آن بر روابط بین‌الملل باشد.

در حالی که بازتاب انقلاب اسلامی در جریان نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، نقطه عطفی است که صرفاً از دید متفکران رفتارگرایی مانند واسکوئز پنهان می‌ماند، کم نیستند کسانی که رویکرد اسلامی متأثر از انقلاب اسلامی به روندها و رویدادهای منطقه‌ای و روابط بین‌الملل را خیره‌کننده و چشم‌گیر می‌دانند (اسپوزیتو، ۱۳۹۱). جان فوران، از امریکاییان ایران‌شناس، درباره بازتاب انقلاب اسلامی در روابط بین‌الملل و موقعیت هژمونیک آمریکا می‌گوید:

حوادث شورانگیز سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۹ در ایران و توفانی که در نتیجه آن برخاست، امواج تکان‌دهنده‌ای را متوجه ایالات متحده، سیاست‌سازان بین‌المللی و نیز محافل دانشگاهی کرد که تا امروز نیز ادامه دارد. آنچه به‌طور مستقیم و غیرمستقیم، زندگی میلیون‌ها انسان در سراسر جهان را تحت تأثیر قرار داد ... (خرمشاد، ۱۳۹۰: ۳۷).

جان استمپل وابسته سفارت آمریکا در ایران، که در جریان انقلاب اسلامی در تهران حضور داشته است، درباره بازتاب بیرونی انقلاب اسلامی چنین می‌گوید:

از نظر تاریخی مهم‌ترین پیامد انقلاب ممکن است اثبات ظهور مذهب به‌عنوان یک نیروی سیاسی باشد ... این طریقی است که قدرت مبتنی بر توجیهی متفاوت، جانشین قدرت و مشروعیت شاه یا هر رهبر غیرمذهبی دیگر می‌شود ... در این حالت بنیادگرایان اثبات کردند که حتی یک نیروی مسلح قدرت‌مند می‌تواند از درون متلاشی شود. مهم‌ترین عامل مضطرب‌کننده در مورد جنبش اسلامی [امام] خمینی، دکترین جنبش نیست، بلکه بسیج مؤثر آن بود که گروه‌های مختلف اجتماعی را برای حمایت از یک حکومت اسلامی در یک سازمان سیاسی متشکل کرد ... اگر این پدیده به موجودیت و مقاصد خود ادامه دهد، روش‌های دیرین غربی را مبنی بر جدایی حکومت و کلیسا تغییر خواهد داد (همان: ۳۸).

۵. کاستی غفلت واسکوئز به جایگاه و نقش رویکردهای غیرغربی و اسلامی به مضامین و گزاره‌های روابط بین‌الملل زمانی خود را بیش‌تر نشان می‌دهد که به مفصل‌بندی متفکران واقع‌گرا از سرشت قدرت و الگوی توزیع قدرت میان بازیگران در سیستم بین‌المللی توجه شود. نگاه کمی، ابزاری، و تمرکزگرایانه واقع‌گرایی به قدرت باعث می‌شود که ریشه همه تغییر و تحولات سیاست بین‌الملل به میزان تراکم قدرت و تمرکز آن در دست دولت‌های خاصی (قدرت‌های بزرگ) ارجاع داده شده و قواعد بازی و نیز ثبات یا بی‌ثباتی سیستم در چهارچوب الگوی توزیع قدرت و رابطه میان این بازیگران تعریف و تحدید شود. مورگنتا با کنار هم چیدن مطالب زیر به نظریه‌ای در باب دولت و سیاست قدرت میان ملت‌ها می‌رسد (Vasquez, 1998: 48):

۱. سیاست یعنی منازعه بر سر قدرت؛ بدین معنا که اگر گروهی یا فردی بخواهد بازیگر سیاسی باشد، باید مقدار درخور توجهی از قدرت (مادی) را در اختیار داشته باشد (گزاره کلی و تعریفی)؛
۲. در سیاست بین‌الملل مدرن همواره بخش شایان توجهی از قدرت در اختیار دولت‌ها بوده است (گزاره تجربی)؛
۳. فقط دولت آن هم دولت‌های قدرتمندند که بازیگر اصلی بین‌الملل به شمار می‌روند (نتیجه‌گیری).

طبیعی است که تالی منطقی این شیوه تجزیه و تحلیل در سیاست بین‌الملل نادیده گرفتن بسیاری از مؤلفه‌ها، عناصر، و چشم‌اندازهای غیرغربی در تعریف بازیگران، قواعد بازی، سرشت قدرت، نسبت اخلاق و سیاست، رابطه سیاست داخلی و خارجی، مکانیسم برقراری ثبات و مواجهه با بحران‌های بین‌المللی در سیاست جهانی است. اساساً تحلیل واسکوئز امکان سازگاری چشم‌انداز نظری وی با رویکردهای غیرغربی و اسلامی به روابط بین‌الملل را از بین می‌برد. اگرچه نویسنده در فصول پایانی کتاب از ضرورت تکثر چشم‌اندازها به روابط بین‌الملل سخن به میان می‌آورد، اما در فراخنای ذهنش در نهایت آن‌گونه که خود در نتیجه‌گیری پایانی کتاب یادآوری می‌کند، توجه به نظریه لیبرال روابط بین‌الملل یا مکتب انگلیسی (جامعه بین‌الملل) و سازه‌انگاری ضروری به نظر می‌رسد نه رویکردهای غیرغربی یا اسلامی. از این رو، چشم‌انداز واسکوئز در مطالعه روابط بین‌الملل اولاً با طرح ایده تداوم سلطه پارادایم واقع‌گرایی مانع لحاظ شدن نقش دیگر نظریات و حتی موجب حاشیه‌نشینی و حذف رویکردهای غیرغربی و نیز رویکردهای غربی غیررئالیستی در ادبیات تئوریک رشته و فرایند تحقیقاتی روابط بین‌الملل می‌شود. دوم این‌که

با فرض قبول ضرورت نیاز به تکثر پارادایمی و تحقق چنین امری، واسکوئز اندیشمندی مدرن با مبانی فکری - فلسفی اثبات‌گرایی است و سنخیت چندانی میان مبانی اندیشگی وی و مفروضات اسلامی روابط بین‌الملل، از جمله سرشت قدرت در اسلام، جایگاه عدالت و اخلاق در سیاست، مفهوم توسعه، امنیت، منافع و ... در گفتمان اسلامی روابط بین‌الملل وجود ندارد. با این حال، نکته‌حائز اهمیت برای محققان و اندیشمندان ایرانی روابط بین‌الملل در خوانش این اثر آشنا شدن با مبانی فکری و دغدغه‌های جریانی فکری یا به عبارتی جریان اصلی (main stream) این حوزه نظری روابط بین‌الملل است.

۵. نتیجه‌گیری

بسیاری از نظریه‌پردازان واقع‌گرایی را تبلور مدرنیته در روابط بین‌الملل می‌دانند. این گزاره بدین معناست که سامان فکری فلسفی یا متافیزیکی، که مدرنیته بر پایه آن استوار شده، به جامع‌ترین صورت، خود را در اندیشه نظریه‌پردازان واقع‌گرای روابط بین‌الملل متبلور ساخته است. تحولات نظری و عملی، که به شکل‌گیری چرخش پسامدرن در حوزه فلسفه، اندیشه سیاسی و جامعه‌شناسی انجامید، در نیم قرن اخیر، به جدال دامنه‌داری پیرامون تداوم یا افول جایگاه نظریه واقع‌گرایی در حوزه نظری روابط بین‌الملل نیز دامن زده است. گفتنی است که تداوم یا تنزل جایگاه مسلط واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل مهم‌ترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین موضوع این حوزه است. یکی از اندیشمندان تأثیرگذار در این جدال نظری و فرآنظری جان واسکوئز است که آثار و تحقیقاتش منبع و مرجع بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل است. از این رو، گنجاندن وی در قالب سنت فکری چندان آسان نیست. تعلق خاطر واسکوئز به تحقیقات تجربی، عینی، و مبتنی بر روش‌های اثباتی برخی را به این جمع‌بندی می‌رساند که واسکوئز متفکری رفتارگراست. هم‌چنین محتوای آثار و نگاه‌های واسکوئز و دفاعش از غلبه تفکر سیاست قدرت، تعلق خاطر و چسبندگی وی به پارادایم واقع‌گرایی را آشکار می‌کند. شاید اصلاح نوسنت‌گرایی برای اندیشمندانی نظیر واسکوئز بتواند جایگاه و موقعیت آن‌ها در میانه دو جریان علم‌گرایی یا رفتارگرایی از یک سو و جریان سنت‌گرایی از سوی دیگر را انعکاس دهد.

دو جریان یادشده دغدغه محققان جوهرگرای روابط بین‌الملل مبنی بر تبیین و فهم محتوای سیاست با اتکا به تاریخ، فلسفه، تجربه فردی و اشراق را در مقابل تعلق خاطر طیفی از محققان به ایجاد انواع جدیدی از روش‌ها، ابزارها، فنون، و استراتژی‌های تبیین واقعیت سیاست بین‌الملل و رفتار سیاست خارجی کشورها نشان می‌دهد. نوسنت‌گرایی در

چهارچوب سنت از بین این دو جریان فهمیده می‌شود. در نظر گرفتن تحولات نوین سیاست جهانی در کنار علم‌گرایی و لحاظ نکردن معیارهای صحت، دقت، عینیت، تجربه‌پذیری، و ابطال‌پذیری گزاره‌های نظری از محورهای مد نظر واسکوئز در مکان‌یابی نظریات در نقشه رشته روابط بین‌الملل است. به نظر وی، به‌رغم کاستی‌های واقع‌گرایی از حیث رعایت نکردن معیارهای تجزیه و تحلیل علمی، بی‌توجهی به نقش بازیگران غیردولتی، بی‌توجهی به تحولات داخلی کشورها در جهت‌گیری سیاست خارجی آن‌ها و غفلت از نقش نهادها، هنجارها، و فرهنگ در روابط بین‌الملل کماکان موقعیت پارادایمیک خود را در حوزه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل حفظ کرده است. به نظر واسکوئز، با وجود انتقادات نظریات متعارض بر مبانی و مضامین واقع‌گرایی، ضعف این نظریه‌ها و رویکردها در شکل دادن به برنامه‌های تحقیقاتی فراگیر باعث حاشیه‌ای بودن آن‌ها در قیاس با واقع‌گرایی شده است.

مقاله حاضر نشان داد که دفاع واسکوئز از تداوم موقعیت هژمونیک واقع‌گرایی قانع‌کننده نیست. در حقیقت نویسنده مزبور نیز مانند دیگر واقع‌گرایان در مقابل تحولات نظری و عملی سیاست جهانی مقاومت کرده و به‌گونه‌ای ایدئولوژیک و محافظه‌کارانه در راستای بازتولید موقعیت واقع‌گرایی می‌کوشد. نتیجه‌گیری مقاله این است که واسکوئز به جای پرداختن به قبض و بسط واقعیت‌های اقتصاد سیاسی جهانی و چگونگی تحول و تکامل آن در چهارچوب قوام متقابل ساختار/ کارگزار و تبیین خصلت اجتماعی سیاست بین‌الملل به ساده‌سازی روندها و رویدادها می‌پردازد. ارجاع وی به برخی کاستی‌های واقع‌گرایی و اشاره به تکرر چشم‌اندازهای نظری تا آن‌جا پیش نمی‌رود که به بازصورت‌بندی مبانی فکری - فلسفی واسکوئز برای دست‌یابی به چهارچوبی نوین منجر شود. بخش عمده این پویا نبودن ناشی از فقدان توجه واسکوئز به مطالعات و تحقیقات نوین در نقد و بررسی کاستی‌های واقع‌گرایی یا ناآگاهی از آن و بسنده کردن به یک یا چند ارزیابی از وضعیت این نظریه است.

پی‌نوشت‌ها

1. ed. with C. Elman, *Realism and the Balancing of Power: A New Debate* (Prentice-Hall, 2003).
2. Ashley, Richard (1984). "The Poverty of Neo realism", in *Neo realism and Its Critics*, edited by Robert Keohane New York. Columbia University Press.

۳. برای مطالعه گسست پارادایمی در روابط بین‌الملل ← دانش‌نیا، فرهاد (۱۳۸۷). «مناظره چهارم: گسست پارادایمیک در حوزه نظری روابط بین‌الملل»، پژوهش‌نامه علوم سیاسی، ش ۱۰.

منابع

اسپوزیتو، جان. ال. (۱۳۹۱). *انقلاب ایران و بازتاب جهانی آن*، ترجمه محسن مدیر شانه‌چی، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران، انتشارات باز.
خرمشاد، محمدباقر (۱۳۹۰). «بازتاب‌های انقلاب اسلامی ایران در رویکردهای نظری»، در *بازتاب‌های انقلاب اسلامی ایران*، محمد باقر خرمشاد و همکاران، تهران: سمت.

- Ashley .K. Richard (1984). "The Poverty of Neorealism", *International Organization*, Vol. 38, No. 2.
- Banks, Michael (1985). "Where Are We Now?", *Review of International Studies*, Vol. 11, Issue 3.
- Doyle, Michael (1997). *Ways of War and Peace*, New York: W.W. Norton.
- Gilpin, Robert (1981). *War and Change in World Politics*, New York: Cambridge University Press.
- Legro, Jeffrey and Andrew Moravcsik (1999). "Is Anybody Still a Realist?", *International Security*, Vol. 24, No. 2.
- Mearsheimer, John. (1990). "Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War", *International Security*, Vol. 15, No. 1.
- Nicholson, Michael (1992). "Imaginary paradigms: A Skeptical view of the inter-paradigm debate in international relation", *Kent papers in politics and international relation*, series 1, No. 7.
- Rosenthal, Joel (1995). "Rethinking the Moral Dimensions of Foreign Policy", in *Controversies in International Relations Theory: Realism and the Neoliberal Challenge*, edited by Charles W. Kegley, Jr. New York: St. Martin's Press.
- Vasquez, John (1979). "Coloring It Morgenthau: New Evidence for an Old Thesis on Quantitative International Politics", *British Journal of International Studies*, Vol. 5.
- Vasquez, John (1983). *The Power of Power Politics: A Critique*. New Brunswick, NJ: Rutgers University Press.
- Vasquez, John (1997). "The Realist Paradigm as a Degenerating Research Program", *American Political Science Review*, Vol. 91.
- Vasquez, John (1998). *The Power of Power Politics: from Classical Realism to Neo traditionalism*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Walker C., Thomas and S. Jeffrey Morton (2005). "Re-Assessing the "Power of Power Politics" Thesis: Is Realism Still Dominant?", *International Studies Review*, Vol. 7.
- Walt, Stephen (1998). "International Relations: One World, Many Theories", *Foreign Policy*, No. 110.

- Waltz, Kenneth (1979), *Theory of International Politics*. Reading, MA: Addison-Wesley.
“International Relations: One World, Many Theories”, *Foreign Policy*, No. 110.
- Halliday Fred and Justin Rosenberg (1998). “Interview with Ken Waltz: Conducted by Fred Holliday and Justin”, *Review of International Studies*, Vol. 24, No. 3.

